

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ستوان سوم محسن آیین از کارکنان نیروی هوایی ارتش در مقابله با رژیم‌صهیونیستی

جانش را فدا کرد تا مانع گسترش خسارات شود



شهادت محسن آیین

■ شکوفه زمانی

ستوان سوم محسن آیین از شهدای نیرو هوایی ارتش در مصاف با رژیم‌صهیونیستی است که هنگام بمباران پایگاه شهید فکوری تبریز به شهادت رسید. این شهید گرفتار در سال ۱۳۹۲ از دواج کرد و همان زمان به همسرش گفته بود در پانزدهمین سالگرد از دواج‌مان دوباره جشن بزرگی می‌گیریم، اما زندگی مشترک او با همسرش تنها ۱۲سال ادامه یافت و محسن در روز ۲۳خرداد که اولین روز تجاوز رژیم‌صهیونیستی و امریکا بود، به شهادت رسید. برای آشنایی بیشتر با زندگی این شهید اقتدار با «سمیرا ایه‌روان» همسر شهید به گفت‌وگو نشستیم که ماحصلش را پیش‌رو دارید.

■■■■

چطور شد شما با خانواده آیین وصلت کردید؟

من و آقای آیین سال ۱۳۸۸ هر دو در رشته حسابداری دانشگاه خوی پذیرفته شده بودیم. ایشان طی تحصیل خودش آمد و برای همین توانست بود شماره منزل ما را از سایت سنجش بگیرد. از این طریق من را از خانواده‌ام خواستگاری کرد و مراسم عقدمان در خرداد ۱۳۹۲ برگزار شد. آقای آیین چون خیلی فرد احساسی بودند، به من گفتند هر ۱۵ سال با حضور خانواده‌های‌مان برای مراسم سالگرد ازدواج‌مان جشن بزرگی می‌گیریم، ولی قسمت نشد ما ۱۵ سال اول زندگی‌مان را جشن بگیریم. چون ایشان در ۲۳خرداد ۱۴۰۴ به شهادت رسیدند.

ایشان رشته حسابداری می‌خواندند، چطور شد که به نیروی هوایی ارتش رفتند؟

آقامحسن علاقه‌ی زیادی به هواپیما و کارهای‌فنی داشته؛ به همین دلیل رشته حسابداری در دانشگاه را نیمه‌رها کرد و در سال ۱۳۸۸ به نیروی هوایی ارتش پیوست. بهمن همان سال هم استخدام ارتش شد. ایشان در پوشش در دانشگاه پیام‌نور رشته برق خواند. کارش مأموریتی نبود، بلکه بیشتر شیفیتی در محل کارش می‌ماند. در تعمیر دستگاه‌های فنی مربوط به هواپیما فعالیت داشت و بیشتر در تخصص تجهیزات پشتیبانی زمینی هواپیما بود، ولی ارتباط ما با ایشان تا سال ۱۳۹۲ ادامه داشت تا سرانجام در ۱۷ خرداد همان سال زندگی مشترک‌مان را آغاز کردیم.

بعد از ازدواج شما هم به پوشش رفتید؟

بله البته آقای آیین به خاطر کارش از سال ۱۳۹۰ به پوشش رفته بود و بعد از عروسی هم به پوشش رفتیم و تا تابستان

سال ۱۴۰۱ محل زندگی‌مان به خاطر کارش در پوشش بود؛ شمره از دواج‌مان یک پسر به نام آر تین- که متولد ۱۳۹۷ است.

آقای آیین خیلی وابسته به مادرش بود و به خاطر بیماری مادر که دکنرها جوابش کرده بودند ما به تبریز برگشتیم تا آقای آیین بیشتر بتواند در خدمت مادرش باشد، ولی متأسفانه همان سالی که ما برگشتیم بعد از گذشت چندین ماه مادرشوهرم به رحمت خدا رفت و آقای آیین هر روز بی‌قراری مادرش را می‌کرده؛ ایشان تا زمان شهادتش در تبریز ماندند.

۱۲سال زندگی مشترک‌تان با شهید آیین چطور گذشت؟

۱۲سالی که زندگی مشترک با آقای آیین داشتم، لحظات بسیار شیرین و پر از عشق، فداکاری، ایثار و از خود گذشتگی و صداقت را تجربه کردم. شخصیتی خاص داشت و اخلاقش به این صورت بود وقتی هر کاری را انجام می‌داد فقط به خاطر اعتقادات خودش انجام می‌داد. به حرف کسی کاری نداشت و اینکه در آینده چه بازخوردی را از مردم بگیرد، همیشه به من می‌گفت هر کاری می‌خواهی انجام بدهی به خاطر آرام‌شدن دل خودت انجام بده و هیچ انتظاری از کسی به خاطر انجام‌دادن آن کار نداشته باش.

وقتی همچون فکری داشته باشی در زندگی به آرامش کامل تری می‌رسی. سنگینی حرف کسی بر دوش تو نمی‌افتد. وقتی آقای آیین قوی به کسی می‌داد تمام توانایی خودش را برای انجام دادن آن کار می‌گذاشت و با جان و دل آن کار را جلو می‌برد. ایشان سعی می‌کرد کاری که به او واگذار شده به بهترین حالت ممکن آن کار را برای آن شخص انجام دهد. عقیده ایشان بر این بود کسی که برای برآورده شدن نیازی به تو پناه آورده است نباید دست خالی برگردد.

یکی از رفتارهای بارز شهید عزیزم آیین بود که خیلی مسئولیت‌پذیر بود. چه در محل کارش و چه در کارهای خانه. آقای آیین هرگز دنبال پست و مقام نبود. در همه کارهایش وجدان کاری داشت و مسئولیت‌پذیری ایشان و عشق به خانواده‌اش زبانزد همه بود.

روی مسئولیت‌پذیری و گذشت ایشان تأکید داشتید، چه خاطراتی در این خصوص دارید؟

به عنوان نمونه وقتی چند تعطیلی نزدیک هم می‌افتاد و همکارانش همه دوست داشتند به مسافرت بروند، ایشان برعکس عمل می‌کرد و مرخصی بین تعطیلی‌ها نمی‌گرفت و می‌گفت نباید محل کار خالی از نیرو باشد. برای همین می‌گذاشت وسط هفته مرخصی می‌گرفت و به استراحت

یا مسافرت می‌رفتیم. ایشان همیشه برنامه کاری‌اش را با مسئولش هماهنگ می‌کرد. حتی در زمان شهادتش با آنکه در روز پنج‌شنبه ۲۲ خرداد شیفت بود، بعد از حمله دشمن آقامحسن گفت من باید شیفتی به‌اداره بروم. گویا همکارش مرخصی گرفته بود و باید همسرم جای ایشان می‌رفت. به این صورت شد ما تعطیلات عیدغیرجایی رفتیم و ماندیم و شهادت آقای آیین در بمباران پایگاه رقم خورد.

با توجه به شغل نظامی‌شان، فکر شهادت ایشان را کرده بودید؟

من پدرم را در سال ۱۳۹۷ از دست دادم. هر بار که سر مزار پدرم در خوی می‌رفتیم، از آنجا هم سری به بخش گلزار شهدا می‌زدم. در همان قطعه‌ای که الان آقای آیین دفن شده است، خودش قبل از شهادتش آنجا می‌رفت و سر مزار شهید خلبان رحمانی می‌نشست و می‌گفت: من از این شهید خیلی حاجت گرفتم. به من می‌گفت: این ردیف قطعه شهدا را می‌بینی این قطعه تا بر نشده است جای من همین جاست.»

ولی موقع از حرفش در مورد شهادت ناراحت نمی‌شدم، ولی اینکه اینقدر زود حرف از رفتن می‌زد، خیلی ناراحت می‌شدم، ولی واقعا در دل محسن افتاده بود که شهید

می‌شود. جای ابدی‌اش همانجایی بود که خودش جلوتر برای خودش پیش‌بینی کرده بود. واقعا خداوند همه شهدا را مخصوص خودش آفریده است. چون تمام شهدا اخلاق‌های‌شان خداپسندانه است، همانطور که آقای آیین اینطور بود.

توجه ایشان به شرکت در مراسم مذهبی به چه صورت بود؟

ایشان طوری مرخصی‌هایش را تنظیم می‌کرد که در مراسم عاشورا و تاسوعا در شهرخودمان خوی باشیم. قبل از آنکه متاهل باشند در تمام مراسم به صورت مجردی شرکت داشتند. یک دوست صمیمی داشتند که از دوران مدرسه راهنمایی و دبیرستان تا قبل از شهادتش همیشه همه‌جا همراه هم بودند. آقای آیین وقتی در مراسم مسجد کنار پدر، برادر و عموهایش عزاداری می‌کردند، اخلاقی داشتند که زیاد اهل عکس گرفتن یا فیلم گرفتن از خود نبودند، یعنی اگر دوربین به سمت آقای آیین می‌رفت، صحبت نمی‌کرد. عادت نداشت در جمع عکس بیندازد، بلکه خودش عکاسی می‌کرد و از دیگران عکس می‌انداخت. از آنجا که آقای آیین بسیار کم حرف بود، ولی در عوض شنونده بسیار خوبی برای دیگران بودند.



شهادت آیین و فرزندش

شهادت پیکر شهید محسن آیین



باید بگویم من خودم برخلاف همسرم خیلی آدم بر حرفی هستم. در زمان نامزدی یادم هست من بیشتر از آقای آیین صحبت و ایشان فقط گوش می‌کرد یا با سرش حرف‌های من را تأیید می‌کرد. من از اینکه خیلی صحبت کرده بودم، خسته شده بودم، به شوخی به آقامحسن گفتم شما هم یک چیزی بگوئید و ایشان در جواب من گفت: «چی بگویم» من گفتم نمی‌دانم یک چیزی بگوئید، ولی حداقل در تأیید حرف‌های من واژه «خب» یا «باشد» را به کار ببرید. اینطوری شد که از آن زمان به بعد من هر وقت با آقای آیین صحبت می‌کردم واژه «خب» را به کار می‌برد. در صورتی که حرف‌های من چند دقیقه پیش تمام شده بود و ایشان هم‌طور می‌«خب... خب» می‌گفت و هر دو می‌خندیدیم.

چه خاطرات شیرینی در زندگی با شهید آیین دارید؟

خاطرات شیرین من مربوط به زمان تولد پسرم آر تین است. زمانی که به دنیا آمد بچه بسیار ساکتی بود. ما نگران بودیم که چرا این نوزاد گریه نمی‌کند و می‌رفتیم به پرستار می‌گفتمیم نوزادمان مشکلی دارد که گریه نمی‌کند، ولی خاتم پرستار می‌گفت خیال‌تان راحت باشد مشکلی نیست. آقای آیین هم در حیاط بیمارستان داخل ماشین خوابیده بود که اگر هر لحظه به کمک نیاز بود، در دسترس باشد تا اینکه ساعت ۱ شب شد و نوازده ماه شروع به گریه کردن کرد. مامانم، زن داداشم و همچنین آقای آیین آمدند، کمک می‌کردند تا آر تین را بغل بگیریم و آرامش کنیم. آن شب آر تین تا صبح همه ما را خسته کرده بود. آقای آیین گفت: «آرتین یک شب بر خاطره و چالشی برای ماساخت.»

گویا شهید آیین بسیار اهل مطالعه بودند؟

بله. هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد کتابی را می‌خواند. حتی علاقه زیادی به گیاهان دارویی داشت و در این زمینه نوشته ۲ هزار صفحه‌ای دارد. دوست داشت در زمینه

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت بخاطرش می‌گفت خیلی تان راحت باشد مشکلی نیست.

آقای آیین هم در حیاط بیمارستان داخل ماشین خوابیده بود که اگر هر لحظه به کمک نیاز بود، در دسترس باشد تا اینکه ساعت ۱ شب شد و نوازده ماه شروع به گریه کردن کرد. مامانم، زن داداشم و همچنین آقای آیین آمدند، کمک می‌کردند تا آر تین را بغل بگیریم و آرامش کنیم. آن شب آر تین تا صبح همه ما را خسته کرده بود. آقای آیین گفت: «آرتین یک شب بر خاطره و چالشی برای ماساخت.»

گویا شهید آیین بسیار اهل مطالعه بودند؟

بله. هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد کتابی را می‌خواند. حتی علاقه زیادی به گیاهان دارویی داشت و در این زمینه نوشته ۲ هزار صفحه‌ای دارد. دوست داشت در زمینه

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...



ارتباط با ما ۰۹۰۰۳۲۰۴۸۸۵



شماره ۲۴۸۸

طب سنتی درس بخواند که به خاطر مشکلات مالی و بالا بودن هزینه‌هایش منصرف شد. ایشان بیشتر روی سیستم‌های هیدرولیک هواپیما کار می‌کرد و از طرفی هم به زبان انگلیسی مسلط بود. لب‌تایش از ترجمه مقالات فنی روغن‌های هیدرولیک هواپیما پر بود. دفترچه‌های زیادی از دستنوشته خودش به یادگار گذاشته است. ایشان عادت داشت خلاصه تمام مطالبی را که از مقالات و مجلات خارجی و کتاب‌ها مطالعه می‌کرد در دفترچه‌اش یادداشت کند. می‌گفت دوست دارم اینجا از من یادگاری بماند و بعدها هر کس علاقه‌مند به این فن شد از کتاب دستنوشته‌های من استفاده کند. حتی کتابی هم در مورد روغن هیدرولیک هواپیما ترجمه کرده و تا فصل پنجم پیش رفت که متأسفانه عمرش کفاف نداد و به شهادت رسید.

در سالی که به خاطر فوت پدرم و تولد پسرمان آر تین از هم دور بودیم، من شهرستان خوی بودم و ایشان به خاطر کارش در پوشش بود. به خاطر دلتنگ‌هایی که به هم داشتیم، ایشان چند صفحه از دستنوشته‌هایش را به صورت شعر به یادگار برای من نوشته و نهایتاً هم تقدیم من کرد: «به نام تک نوازنده‌های مکتب عشق و دوستی / تو را چون موج دریا دوست دارم / جو عطر پاک گل‌ها دوست دارم / منم آن ماهی افتاده در خاک تو را چون موج دریا دوست دارم»

شما چگونه متوجه شهادت آقای آیین در روز ۲۳ خردادماه شدید؟

ایشان شب قبل شهادتش یعنی روز پنج‌شنبه شیفت بود و شب به منزل آمد. روز جمعه هم به خاطر همکارش که عیدغیر می‌خواست به مسافرت برود، قبول کرده بود به جای ایشان شیفت باشد. روز شروع جنگ ساعت سه صبح از خواب بیدار شد و با شنیدن صدای هواپیماهای جنگنده شیفت از پایگاه گفت: «سمیرا!» فکر کنم جنگ شده است. تلویزیون را روشن کرد. متوجه شد که به سرداران کشورمان حمله شده است. همان لحظه آقای آیین بالای سر آر تین نشست و موهای سر او را نوازش کرد و گفت: «آرتین خیلی می‌ترسد نباید تنهاتش بگذارم. حواست به او باشد.» گویا به دلش اِلهام شده بود این لحظات آخرین بار است که پسرش را نوازش می‌کند. ایشان چون نگران بودند ساعت ۴:۳۰ بامداد به پایگاه رفت. هر بار که به محل کارش می‌رفت، خداحافظی می‌کرد و راهی می‌شد، ولی آیین دفعه خیلی خداحافظی می‌کرد و راهی نمی‌شد، نه می‌توانست از محل بکند و نه می‌توانست همکارانش را تنها بگذارد. حتی موقع رفتن برای من در ماشین بوق زد و من رفتم کنار پنجره و فکر کردم چیزی جای گذاشته است، ولی ایشان به من گفت: «مواظب خودتان باشید.»

موقعی که سر کار رفت با فاصله‌های بسیار کم تماس می‌گرفت و احوال من و آر تین را می‌پرسید. در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین تماس گرفت و به من گفت: بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است اسرانیل پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که آقای آیین تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت بخاطرش می‌گفت خیلی تان راحت باشد مشکلی نیست. آقای آیین هم در حیاط بیمارستان داخل ماشین خوابیده بود که اگر هر لحظه به کمک نیاز بود، در دسترس باشد تا اینکه ساعت ۱ شب شد و نوازده ماه شروع به گریه کردن کرد. مامانم، زن داداشم و همچنین آقای آیین آمدند، کمک می‌کردند تا آر تین را بغل بگیریم و آرامش کنیم. آن شب آر تین تا صبح همه ما را خسته کرده بود. آقای آیین گفت: «آرتین یک شب بر خاطره و چالشی برای ماساخت.»

گویا شهید آیین بسیار اهل مطالعه بودند؟

بله. هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد کتابی را می‌خواند. حتی علاقه زیادی به گیاهان دارویی داشت و در این زمینه نوشته ۲ هزار صفحه‌ای دارد. دوست داشت در زمینه

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداشم تا خیالش راحت باشد. ممکن است دشمن پایگاه‌های مسکونی اینجا را بزند. هر دفعه که تماس می‌گرفت از ما حلالیت می‌گرفت و به من می‌گفت ببخشید که به خاطر کارم چند سال در پوشش دور از زادگاهت با من زندگی کردی...

در حمله دوم جنگنده‌های دشمن آقای آیین با من تماس گرفت و گفت بروم خانه داداش